

عرفان در اندیشه سیاسی امام خمینی (س)

اشاره: آنچه در پی می‌آید حاصل بحث و گفتگویی است که در اسفند ماه ۱۳۸۲ در پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی با حضور آقایان دکتر دینانی، حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای دکتر محقق داماد، حضرت حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای دکتر شیخ الاسلامی و جمعی دیگر از محققین برگزار شده است. در این جلسه پرسشهایی راجع به عرفان در اندیشه سیاسی امام خمینی مطرح شده که این بزرگان به آنها پاسخ گفته و آن را مورد بررسی قرار داده‌اند.

مقین: موضوع میزگرد، عرفان در اندیشه سیاسی امام خمینی است و در واقع می‌خواهیم رابطه عرفان و سیاست را در یک مصداق معین مورد بررسی قرار دهیم. بررسی عرفان و سیاست به دو صورت می‌تواند انجام گیرد: یکی با صرف نظر از تبلور تاریخی و مصادیقی که در جامعه می‌تواند صورت عینی پیدا کند و دیگر، تأثیر و تأثر ابعاد مصداقی معین و شخصیتی در باصفت و ذوابعاد همچون امام که در این باره بحث و بررسی می‌کنیم. با توجه به شخصیت ذوابعاد حضرت امام و اینکه ایشان فقیهی سترگ و اصولی‌ای بزرگ و مرجع تقلید کل جهان تشیع می‌باشند و عارف و سالکی صاحب نظر در عرصه عرفان نظری و عرفان عملی و فیلسوفی صاحب نظر و شخصیتی سیاسی‌ای بودند و انقلاب بزرگ و شکوهمندی را هدایت کردند و به پیروزی رساندند، به نظر می‌رسد برای اداره جامعه بعد از پیروزی انقلاب از ابتدا نظریه‌ای تدارک دیده بودند که در ضمن عمل، این نظریه را تعدیل و ساخته و پرداخته نمودند. سؤال محوری‌ای که خدمت استادان محترم مطرح می‌کنیم این است که اولاً، آیا آن شخصیتی که

انقلاب را رهبری کرد و حکومت را تشکیل داد و جامعه را اداره نمود، امام فقیه بود یا امام عارف یا امام فیلسوف یا امام سیاستمدار؟

فقهای عظام در رابطه با حکومت قائل به ولایت فقیه هستند و معتقدند که اسلام یک نظام حکومتی دارد به شکل حکومت قانون بر مردم. عارفان درباره اداره جامعه بحث دارند، بویژه در سفر چهارم سفرهای چهارگانه - که سفر فی الخلق مع الحق است - وظیفه عارف می‌دانند که در بین مردم سیر کند تا آنها را به وضعیت مطلوب هدایت نماید. لذا عارف برای رسیدن به این هدف مجاز است که حکومت تشکیل بدهد و وظیفه اوست که حکومت تشکیل بدهد. وظیفه اصلی و کارویژه سیاستمداران هم نظریه پردازی در باره تشکیل حکومت است. فیلسوفان هم راجع به جامعه ایده آل و مدینه فاضله نظریه پردازی می‌کنند و هم درباره اینکه بهترین جامعه چگونه باشد و حاکمش چه کسی باشد و چگونه حکومتی را ارائه کند. از اساتید محترم تقاضا می‌کنم بحث را با در نظر گرفتن این سؤال مجوری شروع کنند. قاعدتاً سؤالیهای بعدی در خلال بحث مطرح خواهد شد.

شیخ الاسلامی: خدا را سپاسگزاریم که در این جمع شیفتگان و ارادتمندان حضرت امام - اعلی الله مقامه - بحثها و خاطره‌هایی از این شخصیت بزرگ بازگو می‌شود که باید بگوییم «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة».

بنده می‌خواهم این بحث را ببرم در حوزه اصطلاحی که خود امام مطرح کرده‌اند و محوریت بحث هم با تغییر عبارت تفاوتی نخواهد کرد و آن مسأله ولایت فقیه است. ما باید یک تعریف جامعی را از ولایت و فقاوت داشته باشیم. آنگاه بپردازیم به اینکه فقاوت در ساحت سیاست یا ولایت در حوزه فقاوت چه جایگاهی دارد و امام به عنوان ولی فقیه یا به عنوان فقیه ولی، ولایت را مطرح کرد. به خود تعبیر که نگاه می‌کنیم اگر بتوانیم این تقدم را در اعتبار و اهمیت ملاک بگیریم اصطلاح، «ولایت فقیه» و «ولی فقیه» است نه «فقیه ولی» و این، قابل تأمل است. بنده

تصورم این است که اگر به ابعاد بحث دقت کنیم پاسخ روشن خواهد شد که جامعیت حضرت امام، اقتضای احاطه و اداره در همه این ابعاد را داشت و در عمل هم ما به این مدیریت جامع و همه جانبه آشنا شده و آن را تجربه کرده‌ایم. اما نکته‌ای که می‌ماند این است که آیا تأثیر ولایت در امام ملاک این گستردگی و تنفیذ فقاہت بود یا فقاہت را آن‌چنان گسترده می‌کنیم که ولایت هم یکی از ابعاد بررسی آن بشود. البته این دو ساحت را مورد بررسی قرار دادن از حقیقت این مطلب چیزی نمی‌کاهد که امام آنجا که یک فقیه تمام عیار است تنها و تنها در چهره فقاہت می‌درخشد و آنجا که وارد ساحت‌های عرفانی و معنوی و ولایی می‌شود، باز با بُعد ولایی مطلب را دنبال می‌کند. یکی از معانی تسلط و احاطه و ذواب‌بودن هم همین است که ما در ذهنیت خویش بتوانیم استقلال و استقامت نواحی وجود خویش را حفظ کنیم. در برخی از ابعاد و وادیها این امر مقدور و میسر است. مثلاً در وجهه ادب و مذهب ما می‌توانیم به آثار شعری یک شاعر جدا از تعلقات دینی و وادیهای تجربه‌های مذهبی‌اش و با نگاه عاطفی و هنری به او نگاه کنیم و حتی به عقیده من داوری دینی کردن درباره شاعر از متن شعر او یکی از اشتباهات است. چون ساحت شعر و ادب، یک ساحت جداگانه‌ای در وجود آدمی است و ساحت اعتقادات، دنیای دیگری دارد. اما آیا سیاست و دیانت یا سیاست و عرفان هم می‌توانند به اندازه ادب و مذهب در وجود آدم تفکیک‌پذیر باشند. آن چنان که یک شخصیت جامع هر دو بُعد، نگاه فقیهانه خود را مطلقاً از نگاه عارفانه خودش جدا کند و آنگاه که دارد در حوزه ولایت از بعد عرفان حرف می‌زند جنبه‌های فقاہتی و تشریحی خود را از یاد ببرد؟ بنده تصور می‌کنم در رابطه سیاست و عرفان یا فقاہت و ولایت ما نمی‌توانیم این تفکیک تمام عیار را قبول داشته باشیم. این نکته را اشاره کنم که امام در دیوان شعر و غزلیاتی که دارند چه بسا در برخی از غزلها ارزشهای عرفانی این اشعار بر وجهه‌های هنری و ادبی‌شان غلبه داشته باشد. عکس این امر هم صادق است، همان‌طوری که در مورد حافظ هم همین تلقی را داریم. بدون تردید حافظ یک شاعر عارف و یک عارف شاعر است اما با همه گره خوردگی‌ای که میان شعر و عرفان او هست این مجال که وجهه‌های هنری و ادبی او را از ساحت‌های عرفانی و تجربه‌های معنوی او جدا کنیم، وجود دارد. در عالم فقاہت و ادب این

تفکیک روشنتر و شفافتر جلوه می‌کند یعنی می‌شود شعر امام را خواند و به وجهه فقاہت امام جز در آن ساحت‌هایی که به عمد عنایتی به این امر بوده است، توجہی نداشت. اینکه آیا در مورد عرفان و سیاست هم ما می‌توانیم چنین تلقی‌ای از امام داشته باشیم، بحثی است که امیدوارم استادان محترم دنبال کنند.

متین: در صحبت‌های آقای دکتر شیخ‌الاسلامی این نکته وجود دارد که برای بررسی عرفان و سیاست ما باید روی واژه محوری «ولایت» تأکید ویژه داشته باشیم و تقدم آن به فقاہت یا تأخرش را مورد بررسی قرار بدهیم. من این مسأله را مطرح می‌کنم که ان‌شاءالله در ضمن صحبت‌های استادان دیگر یا در صحبت‌های خود دکتر شیخ‌الاسلامی درباره آن بحث شود که به نظر می‌رسد خود واژه ولایت مشترک لفظی است و در معانی مختلفی به کار رفته است. در فقه نیز این واژه کاربرد دارد و نظریه ولایت فقیه به نظر می‌رسد که می‌خواهد کاربرد فقهی ولایت را مورد تأکید قرار بدهد.

محقق داماد: بنده تریک می‌گویم به این مؤسسه که به هر حال بعد از بیست و چند سال از انقلاب و بعد از ده سال از رحلت امام این اجازه را به خودش داده و به این نکته توجه داشته است که بزرگی و بقای یک شخصیتی که در تاریخ بزرگ می‌شود، به این است که عملش و نظرش مورد بررسی قرار بگیرد. من معتقدم که برای حرکت امام خمینی باید نظریه‌پردازی کرد و این نظریه‌پردازی در کار نهضت ایشان توسط یاران ایشان و بعد از سالها که جلسات زیادی گذاشته شده و محافل زیادی برای سالگرد ایشان برقرار شده است، انجام نشده است و من اعلام خطر می‌کنم که اگر این کار آزادانه و در فضای علمی صورت نگیرد خدای ناکرده توسعه و گسترشی که این شخصیت باید بیابد، صورت نمی‌گیرد و حشش پایمال می‌شود. بنده فکر می‌کنم که فلسفه وجودی این مؤسسه همین بوده و باید راه خود را طی کند. اما راجع به بحث، عرضی داشتم و آن اینکه بی‌شک اصطلاح ولایت فقیه معطوف به همان واژه جا افتاده خودش است و این یک

اصطلاح فقهی است و به هیچ وجه اصطلاحی مخلوط نیست. این اصطلاحی است که چندین سال در کتب فقها آمده، تعریف دارد و مطرح است و مورد گفتگوست و به هیچ وجه بیک واژه مخلوط دو کلمه‌ای نیست که ولایتش از عرفان و فقهانش از فقه باشد.

در اصطلاح فقها درباره ولایت سه نظر هست: ولایت در امور (غیب و قصر)، ولایت در افتاء و قضا یا ولایت مطلق، معنی مطلق هم این است که ولی در اداره امور مردم هر کاری را می‌تواند انجام بدهد. البته دیگر تکرار مکررات است که این قضیه موافق و مخالف داشته و در این قضیه اجماع نیست و حتی نظر مشهور هم نیست و شهرت فقهی هم در این مسأله نیست. افرادی مثل نراقی و بعد هم امام خمینی این مسأله را مطرح کردند و بعد از امام هم عده‌ای که قبلاً مخالف بودند، به دلیلی که دنبال امام باشند این حرف را تأیید می‌کنند، در حالی که بنده شاهد هستم که قبلاً موافق نبوده‌اند. روشن است که ولایت، راز دین و ستون اصلی هر دینی است نه تنها دین اسلام. مفهوم دینی، درک و فهم مفهوم ولایت است و این به هیچ وجه ربطی به ولایت فقیه ندارد. «و ما نودی احدی بشیء کما نودی بالولاية» به این معنا نیست که «کما نودی بالسیاسة، کما نودی بالولاية». ولایت در اینجا همان ستون اصلی یک متدین و آن سیم اصلی اتصالش با خداوند است. اما در ارتباط با اصل بحث، ما می‌خواهیم ببینیم آیا می‌توانیم از فرمایشات و عمل امام خمینی یک نظریه منسجم به عنوان یک اندیشه سیاسی ارائه بدهیم یا نه. اگر کسی هنر دارد باید این کار را بکند. آیا به عنوان یک اندیشه سیاسی در کنار اندیشه گران دنیای سیاست، برای امام به عنوان یک اندیشه گر دینی، عرفانی، فقهی یا هر چه هست می‌توانیم بر اساس اسناد و مدارک موجود، یک نظریه منسجم چهارچوب‌دار ارائه بدهیم. ما چند چیز در دست داریم: یکی نوشته‌های امام است که بعد از رحلت ایشان چاپ شده و مستند است چون خط ایشان است، دیگری درسهایی است که ایشان فرموده‌اند، دیگر مطالبی است که در هنگام انقلاب در سخنرانیها فرموده‌اند و سوم عمل ایشان، تأییدات ایشان و اقوال و افعال ایشان است.

امام، به هر حال، نسبت به آقا محمدرضا قمشه‌ای می‌گویند شیخ مشایخنا و او شیخ مشایخ ایشان هم بوده چون شاه‌آبادی که شیخ عرفان امام است شاگرد اشکوری است و اشکوری شاگرد

آقا محمدرضای قمشاهی است. او در حاشیه اسفار در ذیل اسفار اربعه عارف را در یک مرحله به مقام ولایت تامه مطلقه می‌رساند و می‌گوید عارف وقتی به آنجا رسید دیگر مقام تشریح پیدا می‌کند و به خلق برمی‌گردد و کارهایی که باید بکند، می‌کند. در رساله دیگرش هست که قیام به سیف می‌کند. خود امام یک مقدار این مسأله را بازتر کردند و ارجاع می‌دهند به حرفهای آقا محمدرضا در یکی از آثارشان که می‌گویند سالک در مرحله آخر برمی‌گردد به مردم و به عمران بلاد و احیای عباد می‌پردازد. این کلمه «عمران بلاد» از ایشان است که هیچ یک از عرفا چنین کلمه‌ای را ندارد. این یک سند است که امام در جوانی اینگونه فکر می‌کرد و ایشان در زمانی این کتاب را نوشته است که فکر می‌کنم ۴۰ یا ۳۷ یا ۳۸ سال داشتند. برمی‌گردیم به درس ولایت فقیه ایشان در نجف. ایشان در آنجا درباره ولایت فقیه صحبت کرده‌اند که بوی عرفان نمی‌دهد و یک ولایت فقیه به تمام معنا فقهی است. و اگر همان موقع یکی در پای درس از ایشان سؤال می‌کردند، ایشان قطعاً پاسخ نمی‌داد. سندی در دست من هست که در همان موقع یکی از شاگردان دیرینه ایشان کتباً یک سؤال عرفانی از ایشان پرسیده است و امام در پاسخ ایشان نوشته‌اند: «ذکر تنی بالعرفان جعلک الله من العارفین» و بعد مرقوم فرموده‌اند: من اینها را فراموش کرده‌ام و من در حال حاضر به عوامل مختلف گرفتارم. خودشان هم اظهار کرده‌اند که من اینها را کنار گذاشته‌ام و فراموش کرده‌ام. در جای دیگری هم یک آقایی از امام یک عبارتی را سؤال کرده است که این عبارت یعنی چه و چون شاگرد دیرینه ایشان بوده گفته است که به خدا سوگند اگر در زیر آسمان کسی را می‌شناختم غیر از شما یا بهتر از شما که می‌توانست این عبارت را معنا کند، برای او می‌نوشتم ولی می‌دانم غیر از شما کسی نیست. ایشان هم فرموده‌اند که من هم هر چه فکر کردم یادم نیامد. به هر حال، این ایام همان ایامی است که امام ولایت فقیه درس می‌دادند. در آن ایام قطعاً اگر ما سؤال می‌کردیم، یا آقای دکتر شیخ‌الاسلامی از آن پایین می‌گفتند آقا این ولی مقدم است یا ولایت مقدم است یا اطلاعی که بنده از وضعیت ایشان دارم، می‌گفتند این حرفها را نزنید. تئوری آن ولایت فقیه که در آن کتاب است ابداً هیچ ربطی به این ولایت فقیه جمهوری اسلامی ندارد و هیچ شباهتی به اینها ندارد. چون در آن کتابچه‌ای که در نجف چاپ شده تئوری ایشان این

است که در هر محله‌ای به عدد انفس فقها ولی وجود دارد که این به معنای یک حکومت ملوک الطوائفی در تئوری ایشان است. امام در آن کتاب می‌گوید همین که انسان فقیه شد، اتوماتیک وار صاحب اختیار می‌شود که بر مردم حکومت کند. بنابراین یک فقیه در یک محله و فقیه دیگر در محله‌ای دیگر، این دو فقیه دو حکومت دارند. آن تئوری این است و رأی مردم هم ابداً دخالت ندارد.

تئوری امام در نجف، در ایران مطرح نشد. یعنی قانون اساسی ایران بر مبنای کتاب ولایت فقیه نجف امام نوشته نشده است. باید اینجا ببینیم که چه اختلافاتی وجود دارد. آنچه که ایشان در ایران مطرح کرده‌اند اولش یک قانون اساسی بود که مرحوم آیت‌الله مطهری به بنده دادند و الان یک نسخه از آن و حاشیه‌های ایشان پیش من هست که گفتند آقای حسن حبیبی این را تهیه کرده است و امام فرموده‌اند که همین را به رأی بگذارید. در آن پیش‌نویس قانون اساسی اسمی از ولایت فقیه نیست. بنابراین، امام اول تصمیم این مسأله را نداشت که بر مبنای مطالبی که در نجف بیان شده بود حرکت کند. البته بنده بر اساس اسناد عرض می‌کنم و شاید رأی‌شان عوض شده باشد.

اما آن ولایت فقیه‌ی که در قانون اساسی آمده است، یک مفهوم خاصی است در ولایت فقیه اولیه بخصوص که آرای مردم نقش دارد و حدود و اختیاراتش محدود است و چیزهایی است که خودتان می‌دانید اما به عقیده من نکته اصلی ولایت عرفانی که می‌توان در عمل امام پیدا کرد، راز جذبه‌ای است که مردم به ایشان داشتند و رابطه کارزماتیک که بین مردم و ایشان بود. مردم مجذوب ایشان بودند و به هیچ وجه، مقلد صرف ایشان نبودند. ما خیلی مقلدها را دیده‌ایم که در آنها چنین رابطه جذبه‌ای وجود ندارد و اصلاً ارادت به آن معنا نیست و تنها می‌گویند ایشان را آدم عادل می‌دانیم و به عنوان توضیح المسائل مقلد ایشان هستیم. بر اساس یک جذبه بسیار شدیدی، مردم ایران مجذوب امام بودند و اطاعت می‌کردند. من عقیده دارم و به خاطر و به تجربه شخصی و به اقتضای سن در این جریان‌ات، عده زیادی بلکه اکثر مردم را دیدم نه بر اساس اطاعت فقهاتی و رابطه مرجعی و تقلیدی که من مقلد باید اطاعت کنم. مردم مطیع ایشان بودند که اصلاً احتمال خطا در عمل ایشان نمی‌دادند. مقلد گاهی می‌گوید من شرعاً مقلدم و اطاعت می‌کنم به دلیل

اینکه وجوب شرعی دارم اما در قضیه بحران انقلاب و در آن ایام انقلاب ما افرادی را می‌دیدیم که آن چنان مجذوبند که بنده احساس می‌کنم که پیروزی انقلاب در یک رابطه کاریزمای عملی انجام گرفته است. حالا اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید. در مسأله بعدش هم ما هیچ مطلبی در تحلیل از ولایت فقیه از ایشان نمی‌بینیم یعنی من نصی ندیده‌ام. هر چه گشتم که بعد از انقلاب یک شرح مبسوطی از ایشان در مورد بحث ولایت فقیه و حدود این مسأله بینم، پیدا نکردم.

هفتین: در صحبت‌های آقای دکتر محقق، نکته محوری تطور نظریه سیاسی امام از دوره جوانی تا پیروزی انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب در عمل حکومت و اداره جامعه بود. به نظر می‌رسد که این مسأله را نمی‌توان انکار کرد و اساساً هر شخصیت متفکری قاعده‌تاً یک نحوه تطوری در آراءش وجود دارد و به عنوان مؤید برای این مسأله نکته‌ای را اشاره می‌کنم. در همان درس‌های ولایت فقیه که در نجف القا شد و به صورت کتاب چاپ شد، امام این نکته را دارند که ما برای اداره جامعه در فقه‌مان همه چیز داریم و تنها چیزی که نیاز است این است که آیین‌نامه‌های وزارتخانه‌ها را از آنها استخراج کنند. اما بعد از پیروزی انقلاب بعد از ده سال تجربه، امام در اواخر عمرشان در نامه‌ای که به علمای قم نوشته‌اند، این جمله را دارند که اجتهاد مصطلح در حوزه‌ها کافی نمی‌باشد. این اجتهاد قاعده‌تاً همان اجتهادی است که امام خودشان بر اساس آن مشی کردند، در آن اجتهاد تربیت شدند و شاگردانشان را تربیت کردند و قاعده‌تاً برای مسأله حکومت است. در طول دوره حکومتشان هم می‌بینیم تحولاتی در آرای ایشان پدید می‌آید.

دینانی: بنده فکر می‌کنم در مورد مسائلی که مطرح فرمودید هیچ صلاحیت پاسخگویی ندارم که بخواهم درباره آن صحبت کنم. من نه رجل سیاسی هستم و نه عارف و نه واصل. من یک طلبه فلسفه هستم که سالها افتخار شاگردی امام را در فقه و اصول داشتم و با کمال تأسف از درس عرفان و فلسفه ایشان محروم بودم. شاید آنهایی که قبل از ما بودند یک شمه‌ای را درک کردند

ولی ما وقتی به ایشان رسیدم که ایشان فلسفه و عرفان را بوسیده و کنار گذاشته بود و همین طور که آقای دکتر محقق اشاره کردند ایشان تفوه نمی کرد، نه اینکه درس نمی داد. آن زمان ما هر روز افتخار حضور در درسشان را داشتیم که صبحها درس فقه و عصرها درس اصولشان، هر دو در مسجد سلماسی بود. خوب ایشان درس فقه شان فقه بود و اصولشان اصول بود و یک ذره فلسفه و عرفان در آن درسها مطرح نمی کردند. ولی رسم بود که ما روزهای عید اعم از قربان و غدیر و دیگر اعیاد به دیدن ایشان و استاد‌های دیگر می رفتیم. بعضی از طلاب زرنگ که بنده هم قاطی آنها می شدم یک سیاستی را در پیش می کشیدیم به عنوان طرح شبهه شرعی که در محضر ایشان طرح مسأله می کردیم تا امام برای اینکه رفع شبهه اعتقادی از ما بکند، احساس تکلیف بکند و یک مطلب فلسفی و عرفانی بگوید. به مجرد اینکه امام حس می کرد که ما می خواهیم مطلب عرفانی فلسفی از ایشان بگیریم همین طور نگاه می کردند و یک کلمه پاسخ نمی گفتند. اما به مجرد اینکه یک مسأله اصولی فقهی مطرح می شد، پاسخ می دادند. این آرزو در طول سنوات بسیاری که بنده در قم بودم به دل ما ماند. من شنیده بودم که امام یک کتابی در عرفان دارد و یکی دو جمله اش از قول مرحوم حاج آقا مصطفی به گوش ما رسیده بود. آن موقع هم بنده تشنه عرفان بودم. مثلاً امام یک جایی در آن کتاب گفته بود: «اطف السراج فقد طلع الصبح». ما عاشق این مثالها بودیم در حالی که امام مطلقاً به کسی نوشته هایش را نمی داد. یک دوستی در تهران داشتم که مرحوم شد به نام آقای کشفی. ایشان هم اهل فلسفه و عرفان بود و به بنده گفت فتوکی رساله امام در محضر یک تاجر است در تهران، و آن تاجر هم اهل سیر و سلوک است و از خانه بیرون نمی رود و با تلفن تجارت می کند. من می توانم آن فتوکی را بگیرم و ما سراسیمه به تهران آمدیم و با مرحوم کشفی رفتیم منزل آن آقای تاجر و گفتیم می خواهیم آن رساله عرفانی امام را ببینیم. ایشان لبخندی زد و رساله را آورد و گفت نمی دهم ببرید اما همین جا هر چقدر می خواهید بمانید و بخوانید. ما نشستیم و همین رساله ای که حالا چاپ شده به نام *مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية*، فتوکی اش را خواندیم و بنده یک دوره سرفصلها را مطالعه کردم و لذت بردم. منظورم از این صحبتها تأیید فرمایش آقای دکتر محقق درباره رویه امام است که ایشان مطلقاً این مسائل را مطرح نمی کرد. البته

نه اینکه اعتقاد نداشت، اعتقاد داشت اما به دلایلی صلاح نمی‌دانست وارد این مسائل بشود. اما حالا می‌خواهم دو قضیه نقل کنم که از این دو قضیه نوع تفکر من درباره امام و موضعی را که می‌خواهم پاسخ سؤال بحث را بدهم، معلوم می‌شود. این دو قضیه یکی اش مربوط به عرفان است و دیگری فقه. اول قضیه فقهی را می‌گویم تا معلوم شود نظر فقهی امام چیست. شخصاً در درس ایشان حضور داشتم که در همان مسجد سلماسی به مناسبتی یک مسأله‌ای مطرح شد. گویا ایشان قاعده «لا ضرر و لا ضرار» را درس می‌دادند. ایشان فرمودند که این طلبه‌هایی که طی مراحلی کردند و به جایی رسیدند سطوح را خوانده‌اند، اینها حق ندارند بگویند که ما مقلدیم و یک رساله عملیه بگذارند در خانه یا اتاق مدرسه‌شان و بگویند درس ما درس ماست و از یک مرجع تقلیدی هم تقلید می‌کنیم. ایشان با خشونت فرمودند این تبلی است و این حرف مترقیانه‌ترین حرفی است که از یک استاد شنیدم. فرمودند که طلبه وقتی رسید به یک مرحله که یک مقدار صرف و نحو بلد شد، به روایات و تفسیر وارد شده و وارد فقه شد او حق ندارد در اتاقتش رساله بگذارد و بگوید تقلید می‌کنم. باید مراجعه به ادله بکند و اگر در حد توانش به منابع فقهی مراجعه کرد و صاحب رأی و نظر شد و فهمید حکم الله چیست، خوب باید به فهم خودش عمل بکند. اما اگر در تعارض ادله گرفتار شد و نتوانست از این مخمصه خلاص شود آن موقع به رساله عملیه نگاه کند، ولی طلبه حق ندارد مقلد باشد. از همان موقع تقلید را کنار گذاشتم و دیگر هم تقلید نکردم و نخواهم کرد. این درسی بود که امام به من دادند و این نظری بود که ایشان در باب فقاقت و اجتهاد داشتند. شما خودتان تفسیر کنید نظر امام نسبت به اجتهاد چیست و چقدر برای اجتهاد اهمیت قائل است. امام می‌خواست مجتهد تربیت کند و خودش هم مجتهد بود.

اما درباره نظریات عرفانی ایشان یک قضیه‌ای را نقل کنم که روزهایی که آخر درس بود و فردا بنا بود تعطیل باشد، مثلاً فصل محرم می‌رسید یا فصل تابستان که درسها می‌خواست تعطیل بشود آن روزها امام رسمشان این بود که به جای درس به طلاب نصیحت می‌کردند. یک چند کلمه‌ای درس می‌دادند و نصیحت می‌کردند و این رسم ایشان در تمام مدت تدریسان بود. آن روز، روز آخر درس بود و به همین مناسبت شروع کردند به نصیحت کردن و یک قضیه نقل

کردند. فرمودند یک وقتی من در سالهای پیش - این حرف را چهل سال پیش می‌زدند و من بعداً حساب کردم هفتاد و پنج سال پیش را می‌گفتند - اینجا درس *اسفار* می‌دادم و یک عده‌ای به درس من می‌آمدند. از جمله دو برادر همدانی در درس من شرکت می‌کردند که خیلی با استعداد بودند و شروع کردند از فضایل و استعداد و مراتب هوش این دو برادر تعریفهای عجیب کردند که من هیچ وقت ندیده بودم امام درباره شخصی اینگونه تعریف کند و این برای من خیلی جالب بود. از کلام امام فهمیدم این دو برادری که امام اسمهایشان را هم نگفت، نابغه بودند. فرمودند بعد از مدتی که اینها پیش من فلسفه را خواندند یک روز آمدند و گفتند آقا مرسوم است در فقه پس از مدتی تحصیل اجازه اجتهاد به طلاب می‌دهند آیا در فلسفه و حکمت الهی مرسوم نیست و شما این اجازه را نمی‌دهید؟ گفتم نه. معمولاً اجازه نمی‌دهند حالا چون شما اصرار دارید من یک چیزی برای شما می‌نویسم. البته امام به آنها علاقه داشتند. اینها قانع شدند و رفتند. این جمله را شما توجه کنید عیناً جمله امام است و من خیلی روی آن دقت کردم، فرمودند من شب نشستم و با اینکه خالی الذهن بودم به اندازه یک کتاب مطلب نوشتم و یک اجازه به اینها دادم. این کلمه «با اینکه خالی الذهن بودم»، آن موقع برایم معنی نشد و بعدها معنایش را متوجه شدم. فرمودند اینها دو، سه ماه بعد آمدند و کم کم ناپدید شدند و دیگر برای درس نیامدند و پرسیدم اینها کجایند گفتند دیگر نمی‌آیند و هر چه پرسیدیم کمتر یافتیم. ایشان فرمودند سالها گذشت و ما اینها را پیدا نکردیم. این «خالی الذهن» معنی‌اش این بود که در واقع تلویحاً می‌خواستند بگویند اجازه گرفتند و رفتند از آن سوء استفاده کردند.

فرمودند چند سال بعد یک روز در همین خیابان آستانه قم می‌رفتم که دیدم یک آقای آمد و دست مرا بوسید. نگاه کردم دیدم یکی از آن دو برادر است ولی دیگر معمم نیست و کلاهی است. حال و احوال کردیم و گفتم کجا رفتید و چه می‌کنید پاسخ دادند که در اداره‌ای مشغول به کار هستم. گفتم چه اداره‌ای؟ فرمودند که بعد معلوم شد در شر الادارت مشغول به کار بودند و او رئیس گمرک است. این قصه امام تمام شد. البته این قصه را نقل کرد که می‌خواست به طلاب نصیحت کند.

بنده کنجکاو سالها گوشه ذهنم بود که اینها چه کسانی بودند. تا کم کم پرسیدم و اجمالاً با آن دو برادر همدانی یک آشنایی پیدا کردم و فهمیدم فامیلی‌شان چیست. تا یک روزی در پنج، شش سال پیش در همین دانشکده الهیات که برای تدریس دعوت شده بودم، سر کلاس من یک خانم خیلی با استعدادی بود. یک روز حاضر و غایب کردم و این خانم فامیلی‌اش همان فامیلی بود. تا خانم این اسم را گفت گفتم شما همدانی نیستید؟ گفت: چرا. گفتم پدر شما از علمای بزرگ نبوده؟ گفت: چرا. هر چه پرسیدم دیدم نشانه‌ها تطبیق می‌کند. گفتم پدرتان در قید حیات است؟ گفت پدرم هست ولی عمویم وفات کرده است. گفتم دلم می‌خواهد خدمت پدر شما برسم و ایشان را زیارت کنم. گفتند ایشان مریض الحال هستند ولی من صحبت می‌کنم اگر اجازه دادند، چشم. رفت تا خبر بدهد و آمد و هیچ چیزی نگفت و من هم هیچی نگفتم و فهمیدم که پدرش نمی‌خواهد ما پیشش برویم و من منصرف شدم. سال بعد در تربیت مدرس قم تدریس داشتم که دیدم این خانم دوره دکترای آنجا شرکت کرده است. به او گفتم یادت هست که فرار بود خدمت پدرتان برسیم و نشد و او گفت حالا ترتیبی می‌دهم که این بار این کار انجام شود. آن خانم هفته بعد وقت ملاقات گذاشت و من رفتم خدمت ایشان و قضایا را برایشان نقل کردم و ایشان صحبت‌هایی داشت که معلوم بود هنوز هم ارادت به امام داشت. گفتم امام را ملاقات کردی گفت با اینکه نمی‌خواستم وقتش را بگیرم یک بار تقاضای ملاقات کردم و دفتر گفت وقت ندارد. گفتم بگوئید فلانی است و بعد به من تلفن کردند و گفتند امام فرموده بیا. پرسیدم امام چه فرمود؟ دفترها گفتند وقتی به امام گفتیم فلانی می‌خواهد بیاید گفتند ایشان هر وقت می‌خواهد بیاید. رفته بود و امام را ملاقات کرده بود. بنده گفتم من می‌خواهم آن دست نوشته‌ی امام را که به شما اجازه دادند اگر موجود است بینم و یک فتوایی از آن بگیرم که یک کپی از آن گرفتند و الان هم موجود است. به تارخی که در آن کتابچه نوشته است، مربوط به ۷۵ سال پیش می‌شود. آن رساله، بسیار خواندنی است و معلوم می‌کند که چه مطالبی در آن روزگار در ذهن امام بود. هم نظریات سیاسی، هم نظریات عرفانی و هم نظریات فقهی ایشان در این رساله معلوم می‌شود.

اینجا بحثهای زیادی شد، فقاہت امام چیست، عرفان امام چیست و رابطه فقاہت و عرفان چیست؟ امام علی التحقیق یک وحدت وجودی است و رساله‌هایش این را نشان می‌دهد. ایشان در همین رساله حدیثی از امام صادق^(ع) نقل می‌کند که حضرت صادق در نماز فرمود وقتی رسیدم به آیه شریفه «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، «ما زلتُ اکررها حتی سمعتها من قائلها» و تشریح می‌کند که این به معنای وحدت وجود است و زبان حضرت صادق^(ع) زبان حق بوده است؛ این نظریه عارفانه امام است که یک وحدت وجودی سخت است. ولی امروز شما بعضی رساله‌های عملیه بعضی از مراجع را می‌بینید که قائلین به وحدت وجود را کافر و نجس می‌دانند.

محققین: با تشکر از آقای دکتر دینانی حالا اینکه چگونه می‌توانیم از این صحبتها، رابطه عرفان و سیاست در شخصیت امام را تأیید کنیم، قاعدتاً باید تأمل کنیم. آقای دکتر شیخ الاسلامی، نکاتی به عنوان انتقاد به صحبتهای جنابعالی در صحبتهای آقای دکتر دینانی و آقای دکتر محقق داماد بود. منتظر پاسخ شما هستیم.

شیخ الاسلامی: بنده بحث را بسیار پراکنده و از حریم موضوع خارج شده می‌بینم. بیان یک سلسله تلقیهای فردی، تشخیصهای شخصی، خاطرات زندگی، ملاقاتهای گوناگون و نامه‌های رد و بدل شده میان یک شخصیت با یک فرد راههای ورود به ساحت یک مطلب عظیم فقهی عرفانی نیست. این اجازه نامه‌های عرفانی امام مدتی است که از طرف همین تشکیلات در اختیار بنده گذاشته شده است و انصافاً همان‌طور که اشاره فرمودند حاوی نکات دلپذیری است. اما این سؤال جلسه نبود، سؤال جلسه این بود که دنیای سیاست امام با دنیای فقاہت امام چه ارتباطی دارد و دنیای سیاست و فقاہت امام با عرفان امام چه ارتباطی دارد. اینکه فرمودند ما یک حوزه‌هایی خارج از ولایت و فقاہت داریم بنده در مورد این سؤال حوزه خارج از ولایت و فقاہت اصلاً نمی‌شناسم. اینکه ما بگوییم ولایت فقیه غیر از ابعاد مدیریتی امام در جامعه است، این بحث نظریه‌پردازی نیست، این بحث معرفی یک شخصیت در ابعاد گوناگون است و اینکه ما به تطور اندیشه امام در

مسائل ولایت و فقاہت اشاره کنیم، مشکل الان ما را حل نمی‌کند. انصافاً آیا ما به این باور رسیده‌ایم که امام در عرفان، ولایت‌شناس است یا نرسیده‌ایم؟ شما ممکن است بگویید ایشان یک سلسله مطالعاتی داشته‌اند و آن ذهنیت چنان تبدیل به یک ذهنیت فقاہتی شده که به کلی مغفول عتبه شده است. بنده به عنوان یک فردی که آثار امام را دیده‌ام، اظهارنظر می‌کنم که نمی‌توانم این مطلب را بپذیرم. البته بنده یادم هست بحثی در *فصوص* است که هر چه کردم مأخذ روایی آن را پیدا کنم، نتوانستم. به همه شروع و تقریباً به فصول مربوط به آن بحث در *فتوحات* مراجعه کردم، اما نفهمیدم. از یکی از نزدیکان تقاضا کردم که این صفحه فصوص را باز کنید و جلوی حضرت امام بگذارید و تکیه‌گاه قرآنی و روایی این مطلب را بپرسید. دو سه روز بعد ایشان برای من جواب آوردند که من الان در این وادی مطلقاً در کار نیستم. همین جواب متصفانه ایشان نشان می‌داد که در آن روزگار ایشان دیگر نمی‌توانست به *فصوص* و *فتوحات* با آن همه گرفتاریهای سیاسی و وجهه‌های اداره جامعه اسلامی عنایت داشته باشد. ولی در دفاع رساله‌ای که موضوع آن مربوط به امام بود یکی از داوران رساله پرسید که امام که این قدر مسلط بر *فصوص* بود، آیا *فتوحات* را نیز خوانده بود؟ همکار ارجمندمان حضرت آیت‌الله بجنوردی که جزء داوران بود گفت این جواب را من می‌دهم و بنا به نقل از پدر بزرگوارشان گفتند: *فتوحات* در مطالعه امام به مراتب بیشتر از *فصوص* مورد توجه بود. ما آثار آخرین روزهای عمر امام را در عرفان می‌بینیم که وقتی پای صحبت سیاسی امام هم می‌نشستیم، یادداشت عرفانی برمی‌داشتیم. وقتی امام مردم معمولی را در اداره جامعه اسلامی هدایت سیاسی می‌کند آیه «هو الذی بعث فی الامیین» می‌خواند و بعد می‌گوید اگر بعث نبود جامعه انسانی با همه دانشهایش امی بود. این عرفان است یا سیاست؟ فقاہت است؟ تفسیر است؟ اگر ما *مصباح الہدایہ* را به دست بگیریم و عنوان کتاب را نگاه کنیم که *مصباح الہدایہ الی الخلالہ والولایہ* است آیا در اسفار اربعه به این نتیجه نمی‌رسند که انسان کامل در اوج تکامل به تکمیل چه کسی می‌پردازد؟ بنده حرف اولیہ‌ام را تکرار می‌کنم که این دو مقوله ولایت و فقاہت را از دیدگاه امام باید بهتر شناخت. البته این بدان معنا نیست که ولایت فقیہ اصطلاح فقهی نیست. اصلاً معنی اضافه همین است که یک مقوله عام را به مورد خاصش تخصیص می‌دهد. قطعاً بحث

ولایت فقیه یک بحث فقهی است. اما ولایت مسأله فقهی است یا یکی از اقسام ولایت، ولایت فقهی است؟ کدام یک از اینها مورد بحث امام و نظر امام بوده است؟ حتی در ولایت مطلقه فقهت. آیا فقاهت امام تابع ولایت اوست یا به عکس؟ بنده هم مثل آقایان بر این باورم که امام در مقام افتاء و استفتاء یک فقیه صرف است و شما در تمام آثار امام حتی برای نمونه یک جمله و عبارت، خروج از ساحت شریعت نمی بینید که امام در مقام فقهت یک فقیه تمام عیار متشرعی است که به عکس عرفایی که شطحیات داشته اند در بیان امام چیزی را خارج از ساحت دیانت و شریعت پیدا نمی کنیم. بدیهی است چنین شخصیتی با این احاطه ای که به مآخذ و منابع فقهی دارد، افتاء و استفتاء اش تکیه به فقهت دارد. اما چطور می توان پذیرفت شخصیتی که تا این حد در اوج عرفان است و الان یکی از همکاران گفتند که ایشان قطعاً وحدت وجودی است، تارک عرفان باشد و عرفان مال دنیای جوانی اش باشد. اگر شما قائل به وحدت وجود امام هستید آیا یک عارف وحدت وجودی ای که شما او را در اوج عرفان می دانید می تواند مباحث عرفانی اش مربوط به دوره جوانی اش باشد و نه دوره پختگی اش؟ اگر بحث اجتناب امام از مسائل عرفانی در سالهای اخیر مطرح است پس نامه های امام به فرزندان ارجمندشان و عروس گرانقدرشان که اصلاً تعبیر این نامه ها عرفانی است، چگونه است؟ البته ممکن است کسی اعتقاداتی داشته باشد که در جایگاه خودش از اظهار آن ابا و امتناعی نداشته باشد اما به دلیل مصالحی از ذکر آن در همه جا اجتناب کند.

دینانی: یک کلمه در دفاع از خودم بگویم که وقتی می گویم امام به کسی جواب نمی داد و در عین حال قسم می خورم که امام وحدت وجودی است، آیا قسم یک وحدت وجودی معنی اش این است که توبه کرده بود. من می گویم تا آخر امام به مبانی عرفانی سخت وفادار بود، اما پاسخ نمی گفت.

محقق داماد: شك نداريم كه امام تا آخرين دقايق عمرش به عرفان معتقد بود و بهترين دليل و شاهدش نامه‌اي بود كه به گورباچف نوشت و گورباچف را به شيخ اكبر محي الدين ارجاع داد و شك هم نداريم كه در بسياري از مقاطع عمرشان، در حدود چهل سال ايشان به هيچ وجه نه درس عرفاني مي‌داد، نه تظاهر به عرفان مي‌كرد و نه پاسخ سؤالات عرفاني را مي‌داد. نكته و سؤال اصلي اين است كه كسي كه معتقد به عرفان است چگونه توري يك حكومت مشروع را ارائه مي‌دهد؟ به عبارت ديگر، از ناحيه يك عارف چگونه مي‌توان براي يك طرح حكومتي نظريه‌پردازي كرد به طوري كه يك حكومت مشروعيت حقوقي داشته باشد؟ اينكه حكومتي كه الان برقرار کرده‌اند و معتقدند كه حكومت حقه و نظام الهيه است، چه نوع حكومتي است كه هم پايه فقهی و هم عرفانی داشته باشد؟ به اين سؤال پاسخ داده نشد.

متین: با توجه به محدودیت وقت، مجبور هستیم برنامه را خاتمه بدهیم و از اساتید محترم کمال تشکر را داریم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی